

از مجموعه
نمایشنامه‌های
دانش آموزی

عنوان
نمایشنامه:
بع بعی
و
گرگ
حیله باز

اصغر نائینی زاده



بسم الله الرحمن الرحيم

نمایشنامه

بعبعی و گرگ حیلہ باز

نوشتہ: اصغر نائینی زاده

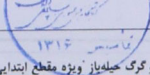
بازی‌ها:

قصہ گو

گرگ

گوسفند

«ویژہ مقطع ابتدایی»



نائینی زاده، اصغر

نمایشنامه بعبعی و گرگ حيله باز ویژه مقطع ابتدایی / نوشته اصغر نائینی زاده؛
ویراستاری مژگان بنی هاشمی؛ تهیه و تنظیم اداره کل امور فرهنگی و هنری معاونت
پرورشی وزارت آموزش و پرورش - تهران: فاخر، ۱۳۸۰.
۱۶ ص: ۱۹/۵ × ۱۹ س.م.

ISBN 964-90332-3-8

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. نمایشنامه فارسی - قرن ۱۴. الف. بنی هاشمی، مژگان، ویراستار. ب. ایران.
وزارت آموزش و پرورش. اداره کل امور فرهنگی و هنری. ج. عنوان.

۸ فا ۲/۶۲

ب ۱۹۷۴ الف / PIR ۸۲۴۳

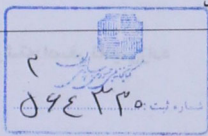
ب ۲۶۵ زن

۱۳۸۰

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری

۸۰-۲۰۰۰۸م



وزارت آموزش و پرورش
اداره کل امور فرهنگی و هنری

عنوان: نمایشنامه بعبعی و گرگ حيله باز

تهیه و تنظیم: اداره کل امور فرهنگی و هنری معاونت پرورشی وزارت
آموزش و پرورش

نویسنده: اصغر نائینی زاده

ویراستار: مژگان بنی هاشمی

ناشر: فاخر ۹۱۱۲۴۸۳۹۴۲

لیتوگرافی: مهران نگار ۶۴۹۹۳۵۹

چاپ و صحافی: کامران

قیمت: ۷۰۰ ریال

نوبت چاپ: ۱۳۸۰

تیراژ: ۱۵۰۰۰

ISBN: 964 - 90332 - 3 - 8

شابک: ۹۶۴ - ۹۰۳۳۲ - ۳ - ۸

کلیه حقوق این اثر در انحصار اداره کل فرهنگی هنری می باشد.

«صحنه حیاط خانه روستایی است.»

«گرگ از یک طرف صحنه و گوسفند از طرف دیگر همزمان وارد می شوند.»

گرگ: بچه ها سلام.

گوسفند: بچه ها سلام.

گرگ: بچه های خوب امیدوارم که همه شما با بزرگ ترهاتون مثل من باشید.

گوسفند: ایا خدا نکند، خدا او روز رو نیاره.

گرگ: ساکت می شی یا ساکت کنم.

گوسفند: چشم ساکت می شم.

گرگ:

من گرگم و من گرگم	گوسفند زیاد خوردم
دندونامو تیز می کنم	گوشتارو ریز ریز می کنم
ناخونای تیز دارم	ز توبه برهیز دارم
حیوون وحشی که می گن	نمونه خوبش منم

گوسفند: حالا که این آقاگرگه شعر می خونه منم می خونم، گوش کنین.

گوسفند و گوسفندم	جزو حیوونای اہلم
ماست و کره، خامه و پنیر	همش مال شیر منہ
لباس گرم تنتون	همش مال پشم منہ

غذای خوب برای من زمین‌های پر علفه
«قصه گو وارد می‌شود.»

قصه گو: بچه‌ها سلام، ببخشید من دیر رسیدم اما از اون دورها که می‌اومدم صدای آقا گرگه و گوسفند رو شنیدم که خودشون رو معرفی می‌کردن، من هم خودم رو معرفی می‌کنم، قصه گو هستم، و حالا که هم گرگ داریم و هم گوسفند، قصه آقا گرگه و گوسفند نادون رو براتون می‌گم.

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود، توی یک روستای نه دور دور، و نه نزدیک نزدیک، یک روستایی زندگی می‌کرد که یک گوسفند داشت و خیلی گوسفند رو دوست داشت و همیشه علف‌های خوب به گوسفند می‌داد. روزی از روزها صاحب گوسفند قصد سفر کرد و مجبور بود که گوسفند رو چند روزی تنها بگذارد.

قصه گو(در نقش صاحب گوسفند): گوسفند عزیزم هر چند که دوری از تو برای من خیلی مشکله، اما مجبورم که چند روزی تو رو ترک کنم. اما به اندازه کافی برات آب و علف می‌گذارم که تشنه و گرسنه نمونی.

«صاحب گوسفند او را در آغوش می‌کشد و سپس عازم رفتن می‌شود و گوسفند با صدای خود او را همراهی می‌کند.»

قصه گو: بله، صاحب گوسفند قصه ما به مسافرت رفت و گوسفند تنها موند و حالا ببینیم گوسفند تنهایی چه می‌کند.

گوسفند: بَعْ بَعْ بَعْ، بَهْ بَهْ بَهْ،

آب و علف خوراکیه برای من چه عالیه

بخور بخور ای بع بعی علف نداره ضرری

هر کی بگه ضررداره حرفش نداره ثمری

آب و علف خوراکیه برای من چه عالیه

قصه گو: بله بچه‌ها، گوسفند هر چه آب و علف بود، خورد و خورد.

اما باید عاقل بود و غذایی رو که برای چند روز گذاشتن نباید

یکدفعه خورد.

«گوسفند از درد به خود می‌پیچد و از صحنه بیرون می‌رود.»

بچه خوب اگه باشی به حرف من گوش می‌کنی

به وقت صبح و ظهر و شام غذای خود نوش می‌کنی

اما نصیحت می‌کنم به حرف من گوش بکنی

غذای هر وعده‌ای رو به وقت خود نوش بکنی

به وقت صبح بلند شدی به وقت خود نوش بکنی

غذای هر سه وعده رو باهم دیگه نوش نکنی

عاقبت پرخوری هم همین می‌شه که خود دیدی

امتحانش مجانیه امتحانش مجانیه

قصه گو: این از مصیبت‌هایی که بر سر پرخور می‌آد. حالا شما

بینید فردای این ماجرا به کجا می‌کشه، من استراحتی می‌کنم

و برمی‌گردم.

گوسفند:

بُع بُع بُع گرسنمه بع و بع و بع دلم پر غمه

تنهایی چه دردیّه یه دوست خوب چه نعمتیّه

گرگ «وارد می‌شود»: به به گوسفند عزیز حالت چطوره چرا

تنهایی؟ مرده باشم که تو رو تنها بگذارم.

گوسفند: وای، گرگ و دوستی؟ کی می‌تونه این حرف رو باور کنه؟

گرگ: آخه به من آد که حیوون بدی باشم؟

گوسفند: قصهٔ تو را از بزرگ‌ترها شنیدم که چه کلک‌هایی زدی و سنگول و منگول رو خوردی.

گرگ: ای بابا، همش دروغه تو از بچه‌های همون سنگول و منگول هستی.

گوسفند: بله به خاطر اینکه مادر بزرگمون نجاتشون داد.

گرگ: ای بابا کدورت‌ها رو کنار بگذار و بیا با هم آستی کنیم، اینطور هر دو تامون از تنهایی خلاص می‌شیم. راستی صاحب کجاست؟ چقدر بی‌انصاف بوده که تو رو تنها گذاشته و فکر غذای تو رو نکرده، ای بمیرم برات.

گوسفند: رفته سفر، بی‌انصاف گفت چند روز می‌رم. اما فقط برای یک روز غذا گذاشته بود و غذاهائی که گذاشته بود، آنقدر بد بود که دلم درد گرفت.

گرگ: ای بی‌انصاف، اگر ببینمش تکه و پاره‌اش می‌کنم. فقط به فکر خودشون هستن. وای به حالشون اگر شما اجازه بدین یه آدم توی ده باقی نمی‌گذارم. من باید دوستیم رو ثابت کنم، من رفتم به امید دیدار. رفتم که آدم زنده، توی ده باقی نگذارم.

گوسفند: آقا گرگه، آقا گرگه. تو رو به خدا برگرد. به من ثابت شد که تو دوست واقعی من هستی، اگر این کارو کنی می‌ترسم خدای نکرده، صدمه‌ای بهت وارد بشه و حالا که دوست خوبی

مثل تو را گیر آوردم دیگه نمی‌خوام تنها بمونم.
گرگ: به خاطر گل وجودت و به خاطر دوستیمون مجبورم
حرفت رو گوش کنم.

گوسفند: خیلی ممنونم، چقدر تو دوست خوبی هستی، چقدر منو
بی خودی می‌ترسوندند. می‌گفتن گرگ‌ها وحشی هستن.

گرگ «گریه می‌کند»: اینا همش دروغه که دشمنای ما درست
کردن و گرنه ما همیشه هوادار حیوونای ضعیف بودیم. آخه
خلافی که یکی از اجداد من کرده به من و بقیه فامیل چه
مربوطه، تا کی ما باید چوب گناه یکی دیگه رو بخوریم. آخه تا
کی من باید زجر بکشم. من می‌خوام بمیرم و خلاص شم،
دیگه تحمل این همه گوشه و کنایه رو ندارم.

گوسفند: گریه نکن من که قبول کردم تو حیوون خوبی هستی،
حالا بلند شو با هم برای دوستیمون جشن بگیریم.
گرگ و گوسفند:

دست بزنید دست بزنید

شادی کنید شادی کنید

آشتی کنون ما دوتا ست جشن بیااید شماهام

دست بزنید دست بزنید

شادی کنید شادی کنید

شدیم با هم دوست و رفیق عاقبتش رو هم ببین

دوستای خوب ما هستیم به آدما دل نبستیم

دست بزنید، دست بزنید شادی کنید، شادی کنید

آشتی کنون ما دوتا ست جشن بیااید شماهام



گوسفند: وای وای، دلم، دلم.

گرگ: چی شده عزیزم؟

گوسفند: از دیروز تا حالا چیزی نخوردم.

گرگ: آخ جون، حالا وقتشه.

گوسفند: ببینم حالا وقت چیه؟ گرسنگی من آخ جون داره؟

گرگ «با ترس»: هیچی منظورم اینکه که می‌تونم یه خدمتی بهت بکنم.

گوسفند: چه جوری؟

گرگ: راستش این نزدیکی‌ها پشت اون تپه‌ها یه چمنزار خوبی هست با درخت‌های سرسبز. توی این چمنزار فقط باید علف بخوری و زیر درخت‌ها استراحت کنی. البته آدرسش رو تا حالا به کسی نگفتم و فقط به خاطر دوستی‌مون حاضرم که تو رو به اونجا ببرم.

گوسفند: اما اگر من به اونجا پیام، صاحبم دلواپس می‌شه.

گرگ: آخه کدوم صاحب، اون کسی که به فکر تو نبوده. تو چطور حرف اونو می‌زنی. تازه جایی که من می‌گم، نیاز نداری که برگردی، یک عمر راحتی و آسایش برات مهیاست.

گوسفند: وای دلم. اگر اینطور باشه بریم که دارم از گرسنگی می‌میرم.

گرگ: بریم که منم مثل تو دارم از گرسنگی می‌میرم. چند روزی که منم چیزی گیرم نیومده بخورم.

گوسفند: تو که گفتی اونجا خیلی سرسبزه، پس چرا گرسنه‌ای؟ پس چرا منو می‌بری اونجا؟ نکنه...

گرگ: آخه حیوون درست و حسابی، من که مثل تو علفخوار
 نیستم، من گوشتخوارم، حالا زودباش تا دیر نشده.
 گرگ و گوسفند: «مشغول شعر خواندن می‌شوند و دکور را عوض
 می‌کنند.»

یک، دو، سه	تنهایی بسّه
چهار، پنج، شش	می‌ریم به گردش
هفت، هشت، نه	دیر شده، بدو
ده رو که گفתי	بیا نیفتی
یازده، دوازده	بگو تو بع بع
سیزده و چهارده	گرگ شده آدم
پانزده و شانزده	می‌ریم به دَد
هفده و هجده که می‌شه	راه از خونه چه دور می‌شه
نوزده و بیست که گفתי	توی هچل نیفتی

گوسفند: بع بع، به به چه سبزه‌زاری، چه هوای پاک و خوبی،
 واقعاً که دوست خوب تویی.

گرگ: من که گفتم گذشته‌ها رو باید فراموش کنی، حالا من زیر
 سایه درخت می‌خوابم تا گرسنگی رو کمتر احساس کنم و تو برو
 تا می‌تونی علف تازه بخور.

«گوسفند مشغول چِرا می‌شود و گرگ خود را به خواب می‌زند.»
 گوسفند:

بَه بَه از این چمنزار	بَه بَه از این یونجه‌زار
چه دشت سرسبزیه	غم از من فراریه
دوست خوبم که گرگه	منو اینجا آورده

به به از این چمنزار به به از این یونجه زار
 درخت‌های سیب داره انگور و ازگیل داره
 دوست خوبیم که گرگه منو اینجا آورده
 به به از این چمنزار به به از این یونجه زار
 چشم به فکر خوابه شکم نمی‌گذاره
 دوست خوبیم که گرگه منو اینجا آورده
 به به از این چمنزار به به از این یونجه زار

گوسفند: آقا گرگه خوابی یا بیدار؟

گرگ: چی شده؟ چی شده؟

گوسفند: چیزی نشده چرا هول شدی؟

گرگ: راحت شدم فکر کردم غذا کم آوردی.

گوسفند: نه رفیق عزیز، غذا خیلی زیاده و من آنقدر خوردم که نمی‌تونم تکون بخورم. می‌خواستم ببینم کجا باید استراحت کرد.

گرگ: به به چه حرف خوبی زدی. من از قبل جای استراحت شمارو برات آماده کردم «دستی به شکم می‌کشد» من استراحت کردم، تو خوردی، حالا من می‌خورم و تو استراحت کن.

گوسفند: خیلی ممنون حالا کجا باید استراحت کنم؟

گرگ «اشاره به شکم»: اینجا، عزیزم، اینجا.

گوسفند: یعنی چی؟ این حرفا چیه؟

گرگ: راستش گرسنگی خیلی اذیتم می‌کنه و چند روزیه که چیزی گیرم نیومده و قدر این دوستی رو می‌دونم و همیشه به

یادت هستم. چون وجودت منو از گرسنگی نجات می ده و خاطر
تو در ذهنم باقی می مونه.

«گوسفند قصد فرار داره و گرگ نمی گذاره»

گرگ: تا حالا کجا شنیدی که دوست از دوست فرار کنه؟ آخه
بی معرفت این رسم دوستیه؟

گوسفند: ولی تو دوست نیستی. تو دشمنی و من فریب زبان
دروغ تو رو خوردم. اما...

گرگ: اما چی؟
گوسفند: اما خواهشی دارم.

گرگ: بگو دوست عزیزم. خواهشت چیه؟

گوسفند: خواهشم اینکه فرصت کوتاهی به من بدی و بعد من
رو بخوری.

گرگ: اشکالی نداره و به خاطر تو، ای دوست، تحمل می کنم و تا
وسایل سفر رو آماده کنم، فرصت داری.

گوسفند: هیچ وقت این محبت تو رو فراموش نمی کنم.

«گرگ از صحنه خارج می شود»

گوسفند:

خدای من، خدای من

چه راهی داره کار من

«کمی فکر می کند»

آهای آهای گرگ بلا

من تو رو ریزریز می کنم

به فکر من رسید حالا

چی اومده به روز من

تا که نشم اسیر غم

بیا، بیا جنگه حالا

دندونامو تیز می کنم

مادر بزرگم قدیما



آشادات فخر

شابک: ۸-۳-۳۳۲۲-۹۰۳۳۲-۹۶۴
ISBN: 964-90332-3-8

کتابخانه کودکان

۴۳۱
۹۳

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



وزارت آموزش و پرورش
اداره کل امور فرهنگی و هنری